

# با یاران پیامبر

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ  
وَأَلِهِ وَسَلَّمَ

## در مدینه

محمد نقدی

حُتَيْبٌ<sup>۱</sup>

اواخر سال سوم هجری، پس از جنگ اُحُد، که در اثر سهل‌انگاری و نافرمانی عده‌ای با شکست مسلمانان پایان یافت؛ کفار قریش به خود مغرور شده و با توطئه و تحریک در صدد تضعیف مسلمانان و گرفتن انتقام کشته‌های خود در جنگ بدر برآمدند.

آنها سعی داشتند به هر وسیله، و با انتقام‌جویی، عقده درونی خود را بگشایند.

قبیله «بنی لحيان»<sup>۲</sup> از جمله کفاری بودند که در سرزمین مکه سکونت داشتند. آنان برای خونخواهی کشته‌های خود در جنگ بدر، دست به حيله تازه‌ای زدند.

برای عملی ساختن نقشه شوم خود، نزد دو قبیله تازه مسلمان «عَصَل» و «قاره»<sup>۳</sup> رفته و با قول کمک‌های مالی، آنان را فریفته و از ایشان خواستند که نمایندگانی به مدینه فرستاده و از پیامبر تقاضای مبلغ کنند تا پیامبر در اجابت درخواست آنان، افرادی را برای ارشاد و هدایتشان اعزام دارد و قبیله «بنی لحيان» با آمادگی قبلی، آنان را اسیر کرده به مکه برند و در مکه به کفار قریش بفروشند. با این کار، خواسته قلبی آنها عملی می‌شد؛ چون کفار مکه به خونخواهی کشته‌هایشان آنان را خواهند کشت و «بنی لحيان» هم با فروش اسرا و این خوش‌خدمتی، پول خوبی به چنگ خواهند زد.

آن روزها برای کفار زخم خورده قریش، چیزی خوشتر از این نبود که از سپاه اسلام، کسی را دستگیر و او را شهید و مُثله نمایند.

\* \* \*

هفت نفر<sup>۴</sup> از دو قبیله «عَصَل» و «قاره» این مأموریت شوم را به عهده گرفته، عازم مدینه شدند.

آنها خدمت پیامبر رسیدند، و با اقرار به اسلام اظهار داشتند:

ای رسول خدا، اسلام در بین ما گسترش پیدا کرده و ما اکنون نیاز به افرادی داریم که به ما قرآن و احکام دینی را بیاموزند.

پیامبر در پاسخ به این خواسته آنان، هفت نفر<sup>۵</sup> از یاران خود را همراهشان فرستاد. آنها برای رسیدن به سرزمین اعزامی، روزها در پناه کوهها و سایه بوته‌ها استراحت می‌کردند و شبها راه می‌پیمودند.

قبیله «بنی لحيان» از قبل، یکصد نفر مرد مسلح را برای این کار آماده کرده بود، که در کمین نشسته بودند و عده‌ای از آنها، در تجسس برای پیدا کردن مسیر راه نیروهای اعزامی پیامبر بودند. یاران پیامبر در مسیر راه، در محلی به نام «رجیع»<sup>۶</sup> که آبگاه قبیله «بنی هذیل» بود، توقف نمودند، در آنجا غذا خوردند و قدری استراحت کردند و سپس به راه خود ادامه دادند. زنی از قبیله «هذیل» برای چرانیدن گوسفندان خود بیرون آمده بود، به نزدیک آبگاه رسید، هسته‌های خرماي بازمانده از گروه، نظرش را جلب کرد؛ از اندازه و شکل آنها دانست که شبیه خرماهای مدینه است.

با عجله به سوی قومش شتافت و فریاد برآورد: بیایید که رد پای یاران پیامبر را یافتیم. مردان «بنی هذیل» با شتاب آمدند و با دیدن هسته‌های خرما یقین کردند که آنها تازه از این مکان کوچ کرده‌اند و ممکن است در همین نزدیکیها اقامت کرده باشند. در کوههای اطراف به جستجو پرداختند و سرانجام آنها را یافته و محاصره کردند. اصحاب پیامبر که خود را در محاصره مردان مسلح دیدند، به بلندی کوه رفته شمشیرهای خود را کشیدند و آماده نبرد شدند.

دشمنان پیامبر فریاد زدند: تسلیم شوید و امان ما را بپذیرید، ما هرگز قصد کشتن شما را نداریم، فقط می‌خواهیم شما را به مکه برده و به قریش تحویل دهیم تا در ازای آن چیزی عایدمان شود.

چهار نفر از یاران پیامبر حاضر نشدند امان کفار را بپذیرند و درجا، به نبرد برخاسته و با آنها جنگیدند، عده‌ای را کشتند و خود هم شهید شدند.

اما سه نفر دیگر به نامهای «خبیب بن عدی»، «زید بن دثنه» و «عبدالله بن طارق» اسیر شدند.

کفار تیر و کمان آنها را گرفته و با ریسمان کمان، دستهایشان را بستند و به سوی مکه رهسپار شدند، در مسیر راه به محلی به نام «ظهران»<sup>۷</sup> رسیدند.

در این محل یکی از اسرا به نام «عبدالله بن طارق» خود را از بند رها ساخت و با آنها، به جنگ برخاست.

هر چه خواستند دوباره دستهای او را ببندند، او امان نداد، شمشیر خود را کشید و بر آنها یورش برد؛ همه از اطرافش گریختند و از دور با سنگ او را هدف قرار دادند، به قدری بر او سنگ زدند که از پا درآمد و همانجا جان به جان آفرین تسلیم کرد. قبر او در «ظهران» مشهور است.

آنها، بقیه راه را با «خبیب» و «زید» سپری کردند تا به مکه رسیدند.

قریش با دیدن این دو اسیر از یاران پیامبر، خوشحال شدند و در خریدن آن دو، بر هم سبقت می‌جستند.

سرانجام «خبیب» به هشتاد مثقال طلا و «زید» به پنجاه عدد شتر فروخته شد. چون این دو اسیر در یکی از ماههای حرام<sup>۸</sup> وارد مکه شده بودند، و در ماههای حرام قتل و کشتار بین اعراب حرام بود؛ لذا آن دو را زندانی کردند تا پس از ماههای حرام به قتل رسانند.

«خبیب» را در خانه زنی به نام «ماویه»<sup>۹</sup> که از افراد قبیله «بنی عبد مناف» بود حبس کردند، و «زید» را پیش گروهی از قبیله «بنی جمح».

«ماویه» بعدها مسلمان شد و در دین خود فردی ثابت قدم گردید، او برای زنها، ماجراهای زمان اسارت «خبیب» را نقل می‌کرد که چگونه شبها را تا به صبح به تلاوت قرآن و مناجات با خدا سپری می‌کرد. و زنها با شنیدن حرفهای «ماویه» بی‌اختیار اشکهایشان جاری می‌گشت. او می‌گفت به خدا سوگند احدی را به خوبی خبیب ندیده‌ام.

روزی به او گفتم:

«خبیب»! اگر حاجتی داری به من بگو.

«خبیب» گفت:

فقط از تو می‌خواهم، آب گوارا به من بدهی، هرگز از غذاهایی که گوشت آن برای بت‌ها

قربانی شده برایم نیاوری و زمانی که خواستند مرا به قتل رسانند خبرم کنی.  
 «ماویه» گفت: وقتی ماههای حرام تمام شد، به نزدش آمدم و گفتم:  
 «خبیب»! فردا قصد دارند ترا بکشند.

به خدا سوگند هنگامی که این خبر را شنید هیچ تغییری در او حاصل نشد، تنها از من کارد تیزی خواست تا با آن ناخنها و موهای بلند خود را اصلاح کند و خود را آماده سازد.  
 من هم کارد تیزی به دست پسر کوچکم دادم که برایش ببرد.  
 همین که پسر از من دور شد، با خودم گفتم: نکند «خبیب» می خواهد قبل از مرگ انتقام بگیرد، و پسر را بکشد؛ حالا چه خاکی بر سرم کنم؟! بی اختیار به طرف او دویدم و فریاد زدم، اما دیدم پسر در بغل «خبیب» نشسته است.  
 «خبیب» با لبخندی گفت: ترس ماویه من هرگز قصد سوئی نسبت به او ندارم، خدعه و نیرنگ در مذهب ما راه ندارد.  
 با شنیدن این حرف دلم آرام گرفت.

\* \* \*

آن روز سپری شد. فردا «خبیب» و دوستش را با زنجیر آهنی دست بسته به بیرون شهر مکه و به سوی «تنعیم»<sup>۱</sup> حرکت دادند.  
 چون قبلاً اهالی مکه را خبر کرده بودند، همه مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ راه افتاده بودند و در شهر، احدی باقی نمانده بود.  
 عده‌ای از آنان که نزدیکانشان در جنگ بدر و احد کشته شده بود، می آمدند تا با دیدن قتل «خبیب» تشفی بجویند. و دیگران هم که کشته‌ای نداده بودند با دین «خبیب» مخالف بودند.  
 سرانجام به تنعیم رسیدند، دستور دادند زمین را حفر کنند تا چوبه دار را در آن نصب کنند.  
 همه چیز آماده شد، وقتی «خبیب» را به پای چوبه دار آوردند، رو کرد به آنها، و گفت:  
 آیا به من مهلت می دهید دو رکعت نماز بگزارم؟!  
 گفتند: آری.  
 «خبیب» وضو ساخت و در کمال خضوع دو رکعت نماز بجای آورد و گفت:  
 به خدا سوگند اگر فکر نمی کردید که از ترس مرگ نماز را طول می دهیم، بیشتر با خدای خودم راز و نیاز می کردم.  
 سپس سر به سوی آسمان بلند کرد و آنها را نفرین نمود.

دست و پای او را با طناب به چوبه دار بستند و رویش را به سوی مدینه گرداندند. سپس به او گفتند: از دین خود برگرد تا رهایت کنیم.

«خبیب» در پاسخ گفت: به خدا سوگند اگر آنچه در دنیاست به من بدهید از دینم دست برنخواهم داشت!

گفتند: آیا دوست داشتی پیامبر بجای تو باشد و تو راحت در بین فرزندان باشی؟  
در پاسخ گفت: به خدا سوگند دوست ندارم خاری به پای پیامبر فرو رود و من راحت در بین خانواده‌ام باشم.

کفار طاقتشان تمام شده، فریاد می‌زدند: به لات و عزیٰ قسم اگر از دین برنگردی تو را خواهیم کشت.

«خبیب» با خونسردی پاسخ داد:

مرگ من لحظاتی بیش طول نخواهد کشید.

همینکه خواستند دستور قتل را اجرا کنند، «خبیب» گفت:

چرا صورت‌م را از قبله برگردانده‌اید؟

خدایا! تو شاهد باش که جز روی دشمن چیزی نمی‌بینم. و در اینجا کسی نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو سلامم را به او برسان.

یکی از اصحاب پیامبر بنام «اسامة بن زید» از قول پدرش نقل می‌کند، در همان هنگام پیامبر با اصحاب در مدینه نشسته بود که ناگهان تکانی خورد شبیه حالتی که وحی بر او نازل می‌شد. و این کلمات را بر زبان جاری نمود:

درود و برکات حضرت حق بر او باد.

سبب را از او پرسیدم، فرمود:

این جبرئیل است که سلام «خبیب» را به من رساند.<sup>۱۱</sup>

کفار وقتی اصرار و پایداری «خبیب» را دیدند، بچه‌های کسانی را که پدرانشان در جنگ بدر کشته شده بود صدا زدند و به دست هر کدام تیری دادند و گفتند: این قاتل پدر شماست بکشید او را. همه شروع کردند به تیرانداختن.

لرزشی بر اندام «خبیب» افتاد که در اثر آن بدنش به سوی قبله برگشت.

در این هنگام این زمزمه را بر لب جاری ساخت:

سپاس خدای را که صورت‌م را به سوی قبله‌ای گردانید که هم خودش دوست دارد و هم پیامبر

و بنده‌های با ایمانش.

کفار کورباطن، صبرشان لبریز شد و دیگر نتوانستند رشادت و مقاومت او را تحمل کنند. هر کدام ضربه‌ای بر او زدند.

«خبیب» در حالی که نیزه سینه‌اش را شکافته و از پشتش به در آمده بود، تا ساعتی مشغول نیایش و راز و نیاز با معبود بود.<sup>۱۲</sup>

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - «خبیب» از گروه انصار و از افراد قبیلهٔ اوس مدینه بود. در جنگ بدر حضور داشته، او در تاریخ اسلام اولین کسی است که قبل از شهادت، نماز بجای آورده.
  - ۲ - طایفه‌ای از هذیل بوده‌اند که در محلی بین عسفان و مکه اقامت داشته‌اند. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۷ و ۲۸.
  - ۳ - «عضل» و «قاره» نام دو طایفه از تیرهٔ «هون بن خزیمه بن مدرکه» هستند که در نزدیکی مکه سکونت داشته‌اند. سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۱۷۸.
  - ۴ - مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳۵۴.
  - ۵ - در انگیزهٔ اعزام این افراد و در تعدادشان، بین اصحاب حدیث و تاریخ اختلاف است؛ گروهی آنها را شش نفر، برخی هفت نفر و جمعی ده نفر دانسته‌اند. نگاه کنید به کتاب «الصحیح من سیره النبی الاعظم»، ج ۵، ص ۱۹۰.
  - ۶ - نام محلی است که در آن چاه آبی برای طایفه هذیل قرار داشته، این محل بین مکه و طائف واقع شده.
  - ۷ - «ظهران» نام محلی است نزدیک شهر مکه و قریه‌ای آباد در کنار آن قرار دارد به نام «مر» که به مر ظهران معروف است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۳.
  - ۸ - در ماه ذی القعدة وارد مکه شدند و تا آخر ماههای حرام آنها را در زندان نگه داشتند. شرح مواهب الذنیه، ج ۱، ص ۶۸.
  - ۹ - در بعضی مصادر «ماریه» نقل شده، اما صحیح آن ماویه است. «الصحیح من سیره النبی الاعظم» ج ۵، ص ۱۹۷ - ۱۹۶.
  - ۱۰ - نام محلی است در نزدیکی شهر مکه از طرف مدینه که حدود ۱۲ کیلومتر با مسجد الحرام فاصله دارد. با توسعهٔ شهر مکه، اکنون این محل داخل شهر قرار گرفته است. معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۹.
  - ۱۱ - مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳۶۱ - ۳۶۰.
  - ۱۲ - مشروح این واقع تحت عنوان «غزوة الرجیع» یا «بعث الرجیع» در کتب تاریخ و مغازی ذکر شده. اما نقل آن همراه با مطالب متناقض است. استاد جعفر مرتضی در کتاب «الصحیح من سیره النبی الاعظم»، ج ۵، از صفحهٔ ۱۷۹ تا صفحهٔ ۲۴۰ بحث مفصلی پیرامون این واقعه و اختلافات نقل در کتب حدیث و سیره دارند و موارد متناقض را یک یک می‌شمارند.
- اما بر این واقعت اعتراف دارند که اصل ماجرا صحت دارد و وقوع پیدا کرده و تعدادی در منطقه رجیع و دو نفر هم در مکه به دست کفار به شهادت رسیده‌اند.
- با این که اصحاب سیره و تاریخ دو عامل اساسی را برای این کشتار نقل کرده‌اند، یکی مسألهٔ درخواست مبلغینی جهت تبلیغ و دیگری اعزام پیامبر افرادی را برای خبرگیری از اوضاع قریش؛ اما آقای جعفر مرتضی هیچکدام از دو احتمال را تقویت نمی‌کند.

ما بر اساس مستندات و آنچه می‌تواند به واقعیت نزدیک باشد، از جمله سخنان خبیب هنگام شهادت که گفت: «اللهم بلغنا رسالة نبيك...» و دیگر این‌که این واقعه پس از جنگ اُحد و اواخر سال سوم هجری رخ داده که ایشان هم آن‌را تأیید می‌کنند، علت و انگیزه اصلی را انتقام گرفتن کفار زخم خورده می‌دانیم که در شکل خدعه و نیرنگ بروز کرده و به شهادت تعدادی از یاران پیامبر که برای تبلیغ و اشاعه اسلام مأمور شده بودند منجر شده. و در بیان این داستان از نقل مطالبی که مستند صحیحی ندارد سعی کرده‌ایم پرهیز شود. برای این نوشته به مصادیر ذیل مراجعه شده:

- ۱ - سیره ابن هشام.
- ۲ - شرح المواهب الدنیه.
- ۳ - صحیح مسلم.
- ۴ - صحیح بخاری.
- ۵ - فتح الباری.
- ۶ - مغازی واقدی.
- ۷ - اسد الغابه فی معرفة الصحابه.
- ۸ - طبقات ابن سعد.
- ۹ - سیر اعلام النبلاء.
- ۱۰ - سیره حلبی.

